

فصلنامه مطالعات سیاسی
سال چهارم، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۹۰
صفحات: ۹۳-۱۲۶
تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۵/۱۷؛ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۰/۹/۲۹

روانشناسی سیاسی و ورود به عرصه نظریه پردازی در علم سیاست

دکتر کاظم شریعت نیا* / دکتر مسعود مطلبی**

چکیده

در ابتدا روانشناسی به عنوان فردی ترین رشته علوم انسانی و مقوله‌ای مطرح بود که به حالات روانی افراد کاملاً مجزا از یکدیگر می‌پرداخت، اما به تدریج پیوندی بین روانشناسی و علوم سیاسی برقرار شد و چندان پیش رفت که برای عده‌ای روانشناسی مقوله‌ای صرفاً جمعی یا به شدت تحت تاثیر داده‌های سیاسی-اجتماعی قلمداد شد که می‌بایست از نو مورد مطالعه قرار گیرد. اما امروز روانشناسی سیاسی به عنوان حوزه‌ای جدید و میان رشته‌ای از علوم اجتماعی با هدف تحلیل رفتارهای سیاسی رهبران، شخصیت‌های سیاسی، گروه‌ها و افراد بر اساس نظریه‌ها و مفاهیم آن به درک عمیق‌تر رفتارهای سیاسی کمک شایانی کرده است. این حوزه در برگزیده نظریاتی در باب رفتارهایی نظیر رأی دادن، سیاست‌های نژادی، نسل‌کشی (ژنوساید)، قومیت، ناسیونالیسم، افراط‌گرایی سیاسی، جنگ و بازدارندگی و... می‌باشد. بر اساس مطالعات انجام شده می‌توان تمام نظریه‌های روانشناسی سیاسی را به دو دسته عمده تقسیم کرد. یکی نظریه‌هایی که بر فرد و نقش او تاکید دارند و دیگری نظریه‌هایی که روانشناسی را در قالب جمعی به کار می‌گیرند. نوشتار حاضر با هدف تبیین این نظریه‌ها و با رویکرد توصیفی-تحلیلی به رشته تحریر درآمده است.

کلیدواژه‌ها

روانشناسی سیاسی، خط‌مشی سیاسی، محیط اجتماعی، شخصیت اقتدارطلب، مکتب فروید، فاشیسم.

* عضو هیات‌علمی و استادیار روانشناسی دانشگاه آزاداسلامی، واحد آزادشهر kazemshariatnia@yahoo.com
** عضو هیات‌علمی و استادیار علوم سیاسی دانشگاه آزاداسلامی، واحد آزادشهر mmtph2006@yahoo.com

مقدمه

چرا مردم در سیاست اینگونه رفتار می‌کنند؟ چه عواملی به بروز درگیری‌هایی مانند درگیری در بوسنی، رواندا، ایرلندشمالی، لیبی، مصر و سوریه می‌انجامد؟ آیا نژادپرستی اجتناب‌ناپذیر است؟ چرا نخست وزیران و رؤسای جمهور چنین تصمیماتی می‌گیرند؟ چرا واقعه ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد؟ چرا عراق اشغال شد و ... این سؤالات و بسیاری از سؤالات دیگر درباره سیاست وجود دارد که خود و چرایی آن برای ما بسیار مهم است.

بسیاری از رفتارهای سیاسی حتی در بررسی‌های بعدی قابل توضیح و درک نیست: انسان‌ها جنگ‌هایی را آغاز می‌کنند که در پایان بی‌دلیل و بیهوده به نظر می‌رسد، مانند جنگ‌های جهانی اول و دوم و ...

روانشناسی سیاسی^۱ دایره‌ای مهم در تحقیقات علمی است که برای علاقه‌مندان بسیار جالب و اغلب ناراحت‌کننده می‌باشد، زیرا برخی از تکان‌دهنده‌ترین نمونه‌های خشونت سیاسی را بررسی می‌کند. روانشناسی سیاسی به‌عنوان حوزه‌ای جدید و میان‌رشته‌ای از علوم اجتماعی با هدف تحلیل رفتارهای سیاسی رهبران، شخصیت‌های سیاسی، گروه‌ها و افراد بر اساس نظریه‌ها و مفاهیم آن به درک عمیق‌تر رفتارهای سیاسی کمک شایانی کرده است. این حوزه از این نظر میان‌رشته‌ای است چون علاوه بر مباحثی از رشته‌های علوم سیاسی و روان‌شناسی، شامل مباحثی از جامعه‌شناسی، مدیریت دولتی، دادرسی جنایی، مردم‌شناسی و بسیاری از حوزه‌های دیگر می‌شود. این حوزه دربرگیرنده نظریاتی در باب رفتارهایی نظیر رأی دادن، سیاست‌های نژادی، نسل‌کشی (ژنوساید)^۲ قومیت، ناسیونالیسم، افراط‌گرایی سیاسی، جنگ و بازدارندگی و ... می‌باشد (Elster, 1993: 2-9).

در ایران این مبحث کمتر مورد توجه بوده است. این در حالی است که آثار روانشناسی سیاسی در جهان روز به روز بیشتر و بیشتر منتشر و سالانه کتاب‌ها و مقالات زیادی در این زمینه نگاشته می‌شود. همراه با رشد حوزه روانشناسی سیاسی نیاز به مقالات و کتب درسی جامع از خطوط تخصصی روانشناسی سیاسی افزایش یافته است. ضرورت آشنایی با چنین مباحثی برای هرکس که با علوم اجتماعی به معنای اعم و علوم سیاسی به طور اخص و افرادی

1- Political Psychology

2- Genocide

که در محیط‌های سیاسی، رسانه‌ای، اجتماعی و امثال آن فعالیت می‌کنند ضروری است، زیرا آن‌ها را از طریق نظریه‌پردازی با تحلیل رفتارهای گروه‌ها و ملت‌ها آشنا می‌کند و زمینه درک عمیق‌تر این رفتارها را برای او فراهم می‌سازد.

گفتار اول: ماهیت و چیستی روانشناسی سیاسی

امروزه در مطالعات روان‌شناسی به جای سخن گفتن از یک دیدگاه یا یک رویکرد، از رویکرد التقاطی که آمیزه‌ای از رویکردهای مختلف است، سخن به میان می‌آید. امروزه کمتر روان‌شناسی را می‌توان یافت که با نگاه تک بعدی به کار بالینی یا تحقیقی بپردازد. در عوض رویکردهای مختلف با مبانی و اصول متفاوت و گهگاه متعارض به تبیین رفتار انسان می‌پردازند. از جمله گرایش‌های مطرح در روان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی^۱ است که بستر پیوند میان روان‌شناسی و علم سیاست را فراهم می‌آورد. گوردون آلپورت^۲ در تعریف روان‌شناسی اجتماعی چنین می‌نویسد: «علم درک و تبیین چگونگی نفوذپذیری افکار، احساسات و رفتارهای افراد از حضور واقعی، خیالی یا ضمنی دیگران» (کریمی، ۱۳۸۵، الف : ۸).

روان‌شناسی اجتماعی به قانونگذار امکان می‌دهد که در وضع بهترین قوانین تلاش کند و در عین حال سیاستمدار را راهنمایی می‌کند تا مطلوب‌ترین سیاست را در پیش گیرد. در نتیجه می‌توان چنین گفت که روانشناسی سیاسی در قالب شاخه‌ای از روان‌شناسی اجتماعی تلاش می‌کند شناخت دقیقی از جامعه در اختیار سیاستمداران قرار دهد. برای مثال سیاستمداران مطرح همواره تبعات روانی سخنان و اعمال خود را در جامعه خویش رصد می‌کنند و می‌دانند که حرکت یا سخن نسنجیده در عرصه سیاست چه پیامدهای روانی ناگواری می‌تواند به دنبال داشته باشد. گوشزد کردن پیامدهای روانی سیاست‌ورزی سیاستمداران بخش قابل توجهی از قلمرو روان‌شناسی سیاسی را تشکیل می‌دهد.

1- Social Psychology

2- Gordon Allport

روانشناسی سیاسی از جمله علوم میان رشته‌ای^۱ است که از پیوند روانشناسی نوین و علم سیاست پدید آمده است. در جهان غرب، مطالعات در این حوزه از قدمت چندانی برخوردار نیست و در کشور ما نیز در دهه‌های اخیر پژوهش‌هایی پیرامون آن صورت گرفته است. بدون شک امروزه علوم به صورت جزایر مجزا از یکدیگر نگریسته نمی‌شوند و مرزهای مشترک و پیوندهای عمیق میان آن‌ها زمینه را برای شکل‌گیری مطالعات میان رشته‌ای فراهم آورده است. در این میان روانشناسی سیاسی علمی نوپاست که از پیوند روانشناسی و سیاست پدید آمده است. واژه روانشناسی سیاسی، اشاره‌ای به نقش بسزای روانشناسی فردی در زمانی است که افراد از یک موقعیت قدرت، نفوذ و اقتدار برخوردار هستند. از این روی، پژوهش بر روی روانشناسی در بین پژوهشگران علوم سیاسی و تاثیر آن در زندگی سیاسی جایگاه ویژه‌ای پیدا کرده است. در شکل‌گیری و پیدایش جایگاه ویژه‌ای روانشناسی سیاسی در درون علوم سیاسی، فلسفه کلاسیک سیاسی و به‌ویژه افرادی چون ماکیاولی و هابز نقش بسزایی داشته‌اند. استدلال ماکیاولی و هابز بر این اصل استوار است که سرشت انسان به‌عنوان موضوع پژوهشی باید در مرکز پژوهش‌های علوم سیاسی- اجتماعی قرار بگیرد. زیرا، سرشت انسان نقش تعیین کننده‌ای در رفتار و عملکردهای سیاسی- اجتماعی افراد دارد. هدف پژوهشی فلسفه‌ی سیاسی این است که بتواند شرایط زندگی سیاسی را از راه‌های مختلف روانشناسی اجتماعی و فردی توصیف، تبیین و تا اندازه‌ای پیش‌بینی کند. به عبارتی دیگر، کاربرد نظری روش‌های تکامل یافته‌تر در درون رشته‌ی روانشناسی اجتماعی در جهت مطالعه و پژوهش در مورد موضوعاتی از قبیل روندهای سیاسی، انگیزه‌ها، رفتارها، شرایط روحی و احساسی، شرایط فشار و اضطراب و شیوه‌ی رهبری است.

بینش علمی روانشناسی سیاسی مدرن در دهه ۱۸۷۰ میلادی در محافل آکادمیکی فرانسه و ایتالیا رونق یافت (کاتم و دیگران، ۱۳۸۶: ۱۴). ولی اولین بار متفکران انگلیسی از جمله گراهام والاس^۲ در اوایل سده ۲۰ میلادی و به‌طور دقیق با انتشار کتاب معروف او در سال ۱۹۰۸ میلادی به نام «سیاست و سرشت انسان»^۳ این بینش را دسته‌بندی

1- Interdisciplinary

2- Graham Wallas

3- Human Nature In Politics

کردند (Wiener, 1971: 6-8 & Wallas, 2010: 5-9). روانشناسی سیاسی به عنوان یک رشته مستقل دانشگاهی و پژوهشی، بعد از پیدایش جنبش آکادمیکی موسوم به مکتب فرانکفورت، در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ میلادی به وقوع پیوست. منظور مجامع آکادمیکی از تشکیل این مکتب، در واقع ترکیب تئوری‌های گوناگون به‌ویژه تلفیق مارکسیسم و روان تحلیلی فروید با پژوهش برآوردی^۱ بوده است (Wiggershaus, 1994: 4-10).

بعد از جنگ جهانی دوم، روانشناسی سیاسی تحولی بنیادی در روش پژوهش و مطالعات علمی در بین تعداد زیادی از پژوهشگران آمریکایی ایجاد کرد. چنین توجه و اهمیتی را می‌توان در آثار رابرت لاول^۲ و هارولد لاسول^۳ مشاهده کرد. تلاش ۳۰ ساله لاسول و مطالعات عمیق او منجر به ورود روش روان تحلیلی در حوزه علم سیاست شد و ساختار طبقه‌بندی افراد از منظر سیاسی شکل گرفت. در سال ۱۹۶۰ با انتشار کتاب «رای‌دهنده آمریکایی» به همت کمپل، کانورس، میلر و استاکس، سنت استفاده از روانشناسی سیاسی برای بررسی نگرش عمومی به سیاست شکل گرفت. کتاب مزبور یافته‌های محوری چندی را درباره طبیعت نگرش سیاسی مردم در آمریکا در اختیار گذاشت (کاتم و دیگران، ۱۳۸۶: ۱۴). در عین حال کوشش پژوهشگران آمریکایی بر این بود که رابطه‌ی بین شخصیت دولت مردان و اقتدارگرایان و ایجاد موقعیت‌های سیاسی خود ساخته را توصیف نمایند. به‌طور مشخص روانشناسی سیاسی از نوع آمریکایی، حوزه پژوهش علمی خود را متوجه نقش شخصیت روسای جمهور مختلف این کشور در به وجود آمدن بحران‌های سیاسی کرد. به‌عنوان مثال می‌توان از بررسی‌ها و متون گوناگون درباره نقش رئیس‌جمهور وقت آمریکا، جان اف. کندی^۴ در بحران آمریکا و کوبا در سال ۱۹۶۲ نام برد (Stuart & Starr, 1981: 1-33).

رشد و توسعه روانشناسی سیاسی به‌عنوان یک رشته پژوهشی مستقل، در اواخر ۱۹۷۰ به تشکیل سازمان جامعه‌ی جهانی روانشناسی سیاسی^۵ منجر شد. این سازمان در سال ۱۹۷۸ به‌طور رسمی کار خود را شروع کرد.

-
- 1- Surveying Research
 - 2- Robert Lowell
 - 3- Harold Dwight Lasswell
 - 4- John F. Kennedy
 - 5- International Society of Political Psychology (ISSP)

حال این سؤال مطرح می‌شود که پژوهشگران در قلمرو روان‌شناسی سیاسی به دنبال پاسخگویی به چه سؤال‌های هستند؟ جستجوی منشأ گرایش‌های سیاسی انسان‌ها، نحوه شکل‌گیری و تغییر تفکرات سیاسی، چگونگی شکل‌گیری انقلاب‌ها در جوامع سنتی و دگرگونی یا سرنگونی نظام‌ها از جمله سؤال‌های است که روانشناسی سیاسی از طریق نظریه‌پردازی در باب آن‌ها به دنبال پاسخگویی به آنهاست.

گفتار دوم: روانشناسی سیاسی و خط مشی سیاسی

یکی از اهداف روانشناسی سیاسی، موثر واقع شدن خط مشی حکومت‌ها در جهت رفاه بشر است. با این وجود روانشناسی سیاسی انگیزه‌های ناهمگون شخصیت‌هایی همچون مهاجمان سیاسی، فاشیست‌ها و فعالان محافظه‌کار نژادپرست را نیز منعکس می‌کند. معهداً هنوز هم این پرسش می‌تواند مطرح باشد که روش‌های روانشناسان سیاسی چگونه می‌تواند موثر باشد؟

۱- روانشناسان سیاسی می‌توانند برای بهینه‌سازی فرآیند توسعه، فرضیه بسازند و نظریه ارائه دهند. این هدف از طرق زیر امکان‌پذیر است:

الف) فرونشاندن پدیده‌های روانشناختی که ممکن است تاثیر زیان‌بخش بر پیشرفت سیاسی داشته باشند؛

ب) تسهیل باورهای سیاسی.

۲- روانشناسان سیاسی می‌توانند درباره بیان بهینه محتوای سیاست، فرضیه‌سازی و نظریه‌پردازی کنند. این یک اقدام منطقی است و انتظار می‌رود نتایجی در گره‌گشایی از باورهای سیاسی داشته باشد. برای مثال فلان سیاست این سود و زیان‌ها را دربردارد یا موجب کاهش این حمایت‌ها می‌شود و همچنین بیان اینکه سیاست مبتنی بر گزینش محدود، نهی شده و تحت نظارت، اغلب مقاومت روانشناسان را افزایش می‌دهد چون موجب تقویت حس از دست رفتن آزادی‌های فردی انسان می‌شود. به علاوه اگر روش سیاسی خالق گروه پیروزها و شکست‌خورده‌ها باشد مخالفت بیشتر روانشناسان سیاسی را در پی خواهد داشت.

۳- روانشناسان سیاسی می‌توانند درباره ماهیت سیاست، نظریه‌پردازی و فرضیه‌سازی کنند، درباره اینکه چه باید اتفاق می‌افتاد و چطور می‌توانست بهترین رویداد، اتفاق بیفتد. این کمک روانشناسی سیاسی به محتوای سیاست اغلب ابتدایی‌ترین کمک است. روانشناسان سیاسی

اغلب در عرصه سیاست ساده لوح به نظر می‌رسند و ممکن است فرض شود پژوهش ناب برای به پیش راندن یک فرآیند سیاسی به خودی خود کافی و موثر است. علت دیگر این تصور ممکن است آن باشد که آن‌ها بیش از حد از نتایج تحقیق درست و تفسیر آن برای اینکه صدایشان شنیده شود، جانبداری کنند، با جسارت برآمده از یک پژوهش تایید نشده ادعا کنند که به وسیله عواملی مانند جامعه ستیزی، میزان بالای حس پویایی، تمایل به ظاهر شدن در پوشش مبارز یا نیاز به درک بازی دشوار مهره‌های سیاسی به منظور ارتقای حرفه ای خودشان تحریک شده اند. روانشناسان سیاسی می‌توانند اسلوبی برای سنجش سیاست اجرایی پی ریزی کنند. این کار اغلب به وسیله نتایج پژوهش تکمیل می‌شود. با وجود تلاش‌های علاقه‌مندان برای دستیابی به اهداف فوق روانشناسان سیاسی هنوز در معرض مکانیسم‌های سیاسی وابسته به اعمال زور قرار دارند. بی تردید موضوع پژوهش‌ها، روش‌ها و باورها می‌توانند خطرناک باشند، تهدیداتی مانند از دست دادن منافع مالی، تهدید وابستگی، دوستان و خود فرد و تهدید برای تلاش‌هایی که موجب تحقق این تهدیدات می‌شوند. البته روانشناسان سیاسی برخلاف رمان نویسان و روزنامه نگاران به ندرت آسیب دیده اند. آیا این به دلیل مهارت حفاظت برنامه‌های پژوهش سیاسی در برابر خطر است یا اجتناب از خطر به کمک پژوهش و امکانات حمایتی؟ (Kuklinski, 2001: 7-14, 127-136).

گفتار سوم: ورود روانشناسی به عرصه نظریه پردازی در علوم سیاسی

در ابتدا روانشناسی به‌عنوان فردی ترین رشته علوم انسانی و مقوله‌ای مطرح بود که به حالات روانی افراد کاملاً مجزا از یکدیگر می‌پرداخت، اما به تدریج پیوندی بین روانشناسی و علوم سیاسی برقرار شد و چندان پیش رفت که برای عده‌ای روانشناسی مقوله‌ای صرفاً جمعی یا به شدت تحت تاثیر داده‌های سیاسی - اجتماعی قلمداد شد که می‌بایست از نو مورد مطالعه قرار گیرد.

ورود روانشناسی به قلمرو سیاست مربوط به عصر حاضر نیست؛ چنان‌که در گذشته علماء مسیحی غریزه سلطه جویی را یکی از اشکال شهوت تلقی می‌کردند که انسان را به سوی بدی می‌راند. در نظر آنها سه شهوت جسم (غذا و لذت جویی)، روح (عبادت...) و قدرت، نیروی محرکه انسانها را در زندگی تشکیل می‌داد که از آن میان شهوت قدرت یا سلطه جوئی پایه و

مایه مبارزات سیاسی قرار داشت (دوورژه، ۲۰۵:۱۳۶۹). اما جهش روانشناسی سیاسی و به عبارت بهتر تحلیل مسائل سیاسی از دیدگاه روانشناسی به دهه ی ۱۹۳۰ بر می‌گردد. در آن زمان دو سؤال بن مایه این حرکت قرار گرفت. یکی اعمال و رفتارهای نازی‌ها که در چارچوب هیچ منطقی نمی‌گنجید و ذهن پژوهشگر خود بخود متوجه مسائل روانی عاملان جنایاتی می‌شد که فراتر از منطق سیاست و قدرت‌طلبی دست به خشونت می‌زدند و دیگر جاذبه‌ای که حرکت‌های فاشیستی برای مردم از جمله برای کارگران به وجود آورده بود و پژوهشگران مارکسیست توجه طبقاتی برای آن نداشتند. سؤال اخیر موجب پیوندی بین مارکسیست‌ها و فرویدیست‌ها هم شد که هم برای غنای فرویدیسم می‌افزود و هم اندیشه‌های مارکسیستی را پر جاذبه‌تر می‌ساخت. تحلیل روانی- طبقاتی از رفتار سیاسی اقشار اجتماعی مباحث جالبی در علم سیاست پدید آورد. توسعه روانشناسی جدید اجازه داد تا هم بتوان تحلیل جدیدتری از انگیزه‌های فردی در پیکار سیاسی به‌دست داد و هم اینکه مسائل روانی را در چارچوب جمعی مطرح ساخت. نکته دیگری که نباید از آن غفلت ورزید انگیزه‌های سیاسی و ایدئولوژیک در طرح مسائل روانی بود. به‌ویژه در ایالات متحده آمریکا در این باره مبالغه زیادی صورت گرفت تا فروید را به‌عنوان پادزهر مارکس به کار برند (همان، ۲۰۵).

اگر امکان داشت سرماخوردگی را به جای نبرد طبقاتی به‌عنوان عامل تعارض‌های سیاسی جلوه دهند، پیروزی بزرگی نصیب سرمایه‌داری می‌شد. اما مارکسیست‌ها پیش‌دستی کرده و فرویدیسم را به خدمت گرفتند و از آن عامل مکملی برای مارکسیسم ساختند. بر اساس مطالعات انجام شده می‌توان تمام نظریه‌های روانشناسی سیاسی را به دو دسته عمده تقسیم کرد. یکی نظریه‌هایی که بر فرد و نقش او تأکید دارند و دیگری نظریه‌هایی که روانشناسی را در قالب جمعی به کار می‌گیرند (نقیب‌زاده، ۱۳۸۹: ۱۱۶).

الف) نظریه‌های فردی

روانشناسانی که در اینجا مورد بحث قرار می‌گیرند عمیقا متوجه طبع آدمی، رفتار سیاسی انسان و عوامل موثر بر این رفتار از قبیل توارث و محیط اجتماعی هستند. البته روانشناسان منبع مشکلات و مسائل اجتماعی را نه در ساختار و سازمان‌های جامعه بلکه در خود فرد جستجو می‌کنند و به این دلیل چندان اعتقادی به فایده‌ی اصلاحات سیاسی و یا کوشش در

راه ایجاد جامعه‌ای بهتر ندارند. به نظر آنها نارضائی فردی ناشی از حالاتی است که در محیط‌های اولیه اجتماعی شدن فرد بوجود می‌آید. پس برای اصلاح جامعه اصلاح فرد را توصیه می‌کنند.

۱. زیگموند فروید

نظریه‌های فروید در زمینه‌ی روانشناسی در زمره‌ی پر آوازه‌ترین نظریه‌های معاصر است و از لحاظ نفوذ در ردیف نظریه‌های داروین و مارکس قرار دارد. اندیشه‌های فروید در مورد پدیده‌های سیاسی چون خودکامگی، کیش شخصیت، جنگ و اعمال جمعی بیمارگونه بسیار تازگی دارد. همچنین اندیشمندانی که در حوزه نظام فکری فروید کار کرده‌اند بر غنای نظرات وی افزوده‌اند. زیگموند فروید در سال ۱۸۵۶ در مورامیا زاده شد و در دانشگاه وین تحصیل نمود و در همانجا به تدریس آسیب‌شناسی عصبی پرداخت. با به قدرت رسیدن نازی‌ها، از کارش بر کنار شد و خانه‌نشین گردید. کلیه آثار وی سوزانده شد و اموالش مصادره گردید. گرچه وی یهودی بود لیکن اعتقادات مذهبی اش را از دست داده بود. هم به یاری دوستان غیر یهودی خود بود که از حبس در اردوگاه‌های یهودیان نجات پیدا کرد. سرانجام وی اجازه یافت به بریتانیا برود. اما در آنجا پس از یک سال در ۱۹۳۹ در اثر بیماری سرطان درگذشت.

اصول افکار فروید در روانکاوی در کتاب «تعبیر خواب» آمده است. از آن پس فروید چندین کتاب دیگر نوشت و در دهه ۱۹۲۰ شهرت جهانی یافت. اساس روانکاوی وی این است که سرچشمه اغلب رفتارهای آدمی - اعم از فکری و جسمانی - ناخودآگاه است. به نظر فروید انسان اساساً ترکیبی از غرایز و انگیزش‌های ابتدایی است. فروید در نظریه اولیه اش، این غرایز را عبارت از غریزه حفظ نفس و غریزه جنسی می‌دانست. غریزه اول مربوط به حفظ فرد و غریزه‌ی دوم مربوط به ادامه نوع است. غریزه اول با پرخاش، ستیزه، رقابت و بی‌رحمی در آمیخته است در حالی که غریزه دوم شامل عشق به نفس و به خانواده و دوستان و انسانیت و نیز اندیشه‌های مجرد است. به نظر فروید این دو انگیزه در جدال دائمی هستند. نیاز اقتصادی انسان (غریزه اول) وی را مجبور می‌سازد که غریزه جنسی خود را در درجه دوم اهمیت قرار دهد. به علاوه جامعه فرد را مجبور می‌سازد که جهت انجام مسوولیت‌های اجتماعی لذات

نفسانی را سرکوب سازد. در نتیجه غریزه جنسی (درونی شده) و تا حد زیادی به شکل آرزوها سرکوفته در می‌آید. البته این آرزوها هیچگاه به طور کلی از میان نمی‌روند بلکه در خواب‌ها، اشتباهات لفظی، فراموشی‌های موقتی، ترس و تنش و وسواس و سایر رفتارهای غیرعادی متجلی می‌گردند. فروید به منظور توضیح بیشتر مکانیسم سرکوب طبع نفس آدمی را به سه بخش تقسیم می‌کند. این سه لایه و یا بخش عبارتند از: ۱) اید^۱ یا من، نفس، غرایز خام و حیوانی و ارثی؛ این بخش از نفس همچون ویژگی‌های جسمی انسان جزئی از طبع زیستی آدمی است. «اید» بیانگر نیازهای اندرونی بدن است و کاملاً در حیطه ی ناخودآگاه نفس قرار دارد؛ ۲) خود^۲ که «من» را تحت کنترل دارد و از بدن حفاظت می‌نماید. بدون این نظارت، ارگانیسم بدن در نتیجه ی اقدامات کورکورانه (من) دچار مخاطره و نابودی می‌گردد. در واقع خود همان عقل و احتیاط است. در حالیکه (من) شهوات و خواهشهای نفسانی است. و ۳) فراخود^۳ که همان «وجدان» است. این بخش جزء ذاتی نفس نیست بلکه در نتیجه ی فشارها و نفوذ اجتماع بر آن تحمیل گردیده است (Freud, 2010:7-23). فراخود مجموعه ای از تاثیرات خانوادگی، تربیتی، مذهبی، ملی، نژادی، طبقاتی و سنتی است. فروید فراخود را به عنوان ناظر و «سانسورگر»، منبع گناه و عامل عمده ی سرکوب غرایز و انگیزه‌های نفسانی می‌شناخت. فراخود در فرد به عنوان «پلیس جامعه» و برای اجرای محرمات و محدودیت‌های اخلاقی عمل می‌نماید. در این کارکرد، فراخود گاه کاملاً در نقطه مقابل «من» قرار می‌گیرد و موجب احساس اضطراب، ناکامی و گناه در فرد می‌شود و وی را «روانی» و نامتعادل می‌سازد. وظیفه روانکاوی در واقع از میان برداشتن و یا تقلیل این تضاد میان «من» و فراخود است (بشیریه، ۱۳۷۹:۹۸).

فروید در اثنای بیست سال آخر زندگی‌اش، نظر خود در مورد پایه‌های دو گانه رفتار غریزی، مورد تجدید نظر قرار داد. وی در کتاب‌های «آنسوی اصل لذت» و «تمدن و ناخرسندی‌هایش» بجای غریزه، حفظ نفس و غریزه جنسی، عشق و مرگ را به عنوان دو اصل بر انگیزنده رفتار و کنش‌های آدمی پیشنهاد کرد. منظور وی از عشق و غریزه زندگی، غریزه

1- Id
2- Ego
3- Super ego

سازندگی و اتحاد است که آدمیان، خانواده‌ها، قبایل، نژادها و ملت‌ها را بهم پیوند می‌دهد. عشق، سازنده تمدن و منبع هماهنگی، صلح و خلاقیت است. انرژی حیاتی عشق حوزه‌ای بسیار گسترده‌تر از غریزه جنسی را در بر می‌گیرد. غریزه مرگ در مقابل غریزه تخریب است و تمدن را بسوی اضمحلال و از هم گسیختگی می‌کشانند. مظهر این غریزه تجاوز، دشمنی و نفرت است و هدف غائی آن نه تنها نابودسازی جامعه بلکه محکوم کردن موجودات زنده به مرگ است. به نظر فروید دو غریزه عشق و مرگ جدا از یکدیگر و متضاد نیستند، بلکه غریزه تخریب و مرگ تا حد زیادی نتیجه غریزه عشق است. مشکل در اینجا است که انسان خواهان میزان بسیاری از غریزه سازنده عشق است در حالی که جامعه خواهان سرکوب عشق و اطاعت از رسوم اخلاقی خویش است. نتیجه، ایجاد تنش‌ها و ناکامی‌هایی است که گاه در پرخاشگری و خشونت متجلی می‌گردد (همان، ۹۹).

بر اساس نظر فرویدشناسان، فروید علاقه محدودی نسبت به سیاست و حکومت داشت و اصولاً با توجه به سرشت فرد اصلاح سیاسی و اجتماعی را ممکن نمی‌دانست. به گفته او «انسانها موجوداتی آرام و خواستار دوستی نیستند که تنها در مقابل حمله از خود دفاع کنند بلکه قسمت مهمی از نهاد غریزی آن‌ها را خواهش و غریزه خشونت و تجاوز تشکیل می‌دهد» (همان، ۹۹). به نظر فروید فرهنگ و یا مذهب هیچ یک نمی‌تواند دیو سرکش نهفته در نفس آدمی را سرکوب کند. البته مذاهب می‌توانند در میان پیروان خود رشته الفت ایجاد نمایند لیکن این تنها در نتیجه تشویق دشمنی نسبت به «دیگران» حاصل می‌گردد و وقتی این دشمنی به جهاتی فروکش کند الفت درونی معتقدین نیز به سستی می‌گراید. پس الفت و دوستی ریشه در دشمن خوئی دارد. بهترین مثال در این مورد به نظر فروید مسیحیت است. این مذهب در اصل به عنوان مکتب عشق جهانی تاسیس گردید. لیکن نسبت به سایر مذاهب بسیار سخت گیر شد. فروید همچنین ادعای مارکسیست‌ها را در این مورد که الغای مالکیت خصوصی موجب از میان رفتن خصال غیر انسانی فرد می‌گردد. بی اعتبار می‌دانست. به نظر فروید غریزه پرخاشگری نتیجه نهاد مالکیت خصوصی نیست. در زمان‌های اولیه که مالکیت نادر بود باز هم غریزه ستیزه‌گری غلبه داشت. این غریزه در عمق روابط عشق و محبت میان انسانها قرار دارد.

فروید به عنوان متفکری ضد عقل و اندیشه متهم شده است که انسان را به عنوان برده عواطف خود موجودی می‌داند که ندرتا از دام غرایز و عقده‌های خویش فراتر می‌رود و دست به اندیشه عقلانی می‌زند. این اتهام بی‌مورد است چون فروید اساساً اعتقاد داشت که انسان قادر به عمل هوشمندانه و عقلانی است. البته به نظر وی چنین عملی بسیار دشوار است. زیرا انگاره‌ها و اسلوب‌های رفتار کودکی فرد در دوران بلوغ وی نیز ادامه می‌یابند. اگر این انگاره‌ها به کناری زده شوند عمل و اندیشه عقلانی ممکن خواهد شد. فروید ایمان داشت که سرانجام گسترش فرهنگ تمایلات وحشیانه طبیعت اولیه آدمی را به تدریج تقلیل خواهد بخشید. این مساله را در رابطه با جنگ مطرح می‌سازد. وی در مکاتباتی که در سال ۱۹۳۲ با آلبرت انیشتاین داشت خاطر نشان کرد که شور و شهوت ستیزه‌گری عامل عمده‌ای در زیست‌شناسی انسان است. به نظر فروید ریشه دولت‌های اولیه چیزی جز خشونت و فتوحات بی‌رحمانه نبوده است. بعدها قانون جای توسل به زور را گرفت. اما قانون خود چیزی جز بازتاب زور اقویا در جامعه برای سرکوب ضعفا نیست. به تدریج که دولت‌های قوی در همسایگی یکدیگر تشکیل شدند دست به ستیزه و جنگ با یکدیگر زدند و نتیجه جنگ‌های بین القبایل و بین‌المللی رخ نمود(همان، ۱۰۰).

فروید اعتقاد داشت که جنگ تنها در صورتی از میان خواهد رفت که دولت جهانی نیرومند و مسلطی بوجود آید، لیکن به نظر وی ملت‌ها هیچگاه اجازه پیدایش چنین سازمانی را نخواهند داد. تنها راه‌هایی گسترش روشنفکری و روشننگری در میان ملل خواهد بود. وی در کتاب دیگری تحت عنوان «آینده یک توهم» در مورد هوش و عمل عقلانی ابراز خوش بینی می‌نماید. بحث وی در اینجا درباره مذهب است (Freud & Strachey, 1989:53-59). وی تمنای فرد برای آسایش ماوراء طبیعی در واکنش به جهان وحشتناک واقعی را با وابستگی کودک به حمایت پدر و مادر مقایسه می‌نماید و مذهب را شکلی از ادامه تمایلات کودکانه می‌داند و معتقد است که سختی‌های زندگی متمدن نتیجه‌ی اعمال خود افراد است.

علت اینکه فروید دشمن عقل و پیامبر یاس شناخته شده است به نظریه وی در مورد عقده اودیپ باز می‌گردد. عقده اودیپ ستون فقرات نظرات فروید است. در افسانه معروف یونان اودیپ ناآگاهانه پدر خود را کشت و با مادر خود زناشویی کرد. این کنایه مبنای توضیح کامل رفتار ناخودآگاه آدمی در نظریه فروید است. فروید از طریق تعبیر رویاها مدعی شد که در همه

انسان‌ها تمایلاتی در جهت پدرکشی و زنانی با محارم وجود دارد. این تمایلات در کودکی پیدا می‌شود و در دوران بلوغ ادامه می‌یابد (شولتز و سیدنی، ۱۳۸۲: ۴۷۱).

اما نتیجه‌ای که فروید از نظریه عقده اودیپ در زمینه‌ی اجتماعی و سیاسی می‌گیرد اتهام وی به بدبینی و دشمنی با عقل و اندیشه را سنگین‌تر می‌نماید. وی در کتاب «توتم و تابو» عقده اودیپ را به بعضی از عمیق‌ترین وجوه سازمان اجتماعی، ریشه‌های مذهب و پدیده شاهی مقدس تسری می‌دهد (فروید، ۱۳۶۲: ۲۵-۱۲). در آغاز کتاب قبیله‌ای ابتدائی تحت رهبری پیران و روسای قبایل را ترسیم می‌کند که در آن زنان قبیله در انحصار پیرمردان مسلط قرار دارند. از سوی دیگر مردان جوان به علت عدم دسترسی به زنان شورش می‌کنند و رهبر پیر را می‌کشند و جهت کسب قدرت وی جسدش را می‌خورند. اما به زودی دچار احساس گناه می‌شوند و از کار بد خود توبه کرده زنان تصاحب شده را رها می‌سازند. از آن پس رهبر مقتول به‌عنوان نوعی معبود مورد پرستش قرار می‌گیرد و خوردن گوشتش حرام می‌شود. همچنین همه‌ی مردان قبیله می‌بایست برای یافتن زنان به خارج از قبیله بروند. به این ترتیب دو تابوی اصلی در جامعه‌ی ابتدائی، یعنی منع خوردن توتم (پدرکشی) و منع ازدواج با زنان قبیله (زنانی محارم) پیدا شدند. فروید اعتقاد داشت که منع زنانی با محارم شاید مهم‌ترین زخمی باشد که بر زندگی عشقی انسان وارد آمده است (بشیریه، ۱۳۷۹: ۱۰۱). نظر فروید در آخرین کتابش «موسی و یکتاپرستی» بر این است که آنچه گروه‌ها و جوامع را منسجم نگه می‌دارد احترام به رهبر به‌عنوان جانشین پدر است (فروید، ۱۳۸۸: ۱۰۰-۹۷). وی نتیجه می‌گیرد که فرآیند زندگی سیاسی عموماً باید با الگوهای زندگی کودکان هماهنگ باشد. رابطه میان پیروان و رهبر همه خصوصیات رابطه وابستگی میان فرزندان و پدر را دارا می‌باشد. رفتار گروهی بنابراین قابل مقایسه با رفتار کودکان است. خصوصیتی که رهبر را قادر به حکومت می‌کند همان خصوصیتی است که به پدر در خانواده موقعیت مسلط می‌بخشد. رهبر مظهر قدرت، تصمیم‌گیری و اخلاق است. فروید معتقد بود که اعضای گروه خود آرزو دارند که مورد سطله چنین شخصی قرار بگیرند.

زیگموند فروید اساساً سرکوب‌گرایی را لازمه تمدن می‌دانست و معتقد بود کودک باید به زودی با دنیای شیرین کودکی وداع گفته و با سختی‌های زندگی آشنا شود و اصل واقعیت را به جای اصل لذت بنشاند. اما تعارض ناشی از این جایجایی در ذهن او باقی می‌ماند. با عقب راندن

لذت، فرد به یکی از این دو حالت روی می‌آورد. یا این تلخکامی را به قسمت ناخودآگاه ذهن پس می‌راند و دچار خیالات واهی و ناخوشی‌های عصبی می‌شود یا شادکامی‌های دیگری مثل والاگرایی، رقابت‌های ورزشی، کامیابی‌های سیاسی و اقتصادی و غیره را جایگزین لذت از دست رفته می‌سازد. هر یک از این حالات یعنی پس راندن یا جایگزینی مسیر زندگی شخص را تعیین می‌کند. فروید در اواخر عمر این دو حالت را به دو نیروی متعارض در بدن تشبیه کرد: گزینه مرگ و زندگی یا ارس^۱ و تاناتوس. از آنجا که انسان حاضر نیست مرگ را برای خود بپذیرد و کسی را یارای رویارویی با مرگ نیست آن را از خود می‌راند و دست به فرافکنی می‌زند. به این عبارت که اگر نیروی مرگ یا خدای تاناتوس در وجود او قوی شود (بر اثر سرکوب غرایز و چشم پوشی از لذایند) دست به انتقال این نیرو به دیگران می‌زند که به صورت دیگر شکنی یا سرکوب دیگران و فرستادن آن‌ها به کام مرگ جلوه‌گره می‌شود. جلوه‌های این حالت به صورت‌های دیگری نظیر تجاوز، تسلط جویی، خشونت، قدرت طلبی یا حتی تمایل شدید به لذت جنسی هم نمود پیدا می‌کند. به این ترتیب میل به اقتدار هم ممکن است از انگیزه جایگزینی نشات گیرد و هم از آشفتگی‌های روانی و سرکشی تاناتوس. بر همین اساس کسانی مانند مارکوزه که خود از فروید اثر پذیرفته است معتقدند آنچه باعث شکوفایی استعدادها و توسعه تمدن‌ها می‌شود کامرانی و کامروایی است نه سرکوب. زیرا سرکوب میل به تخریب را افزایش داده و تمدن‌ها قربانی نظام سرکوب خود خواهند شد (جی، ۱۳۸۲: ۱۰۸-۱۰۰). مارکوزه عقیده دارد که تایید این نظر را می‌توان هم در لابلای آموزه‌های فروید یافت و هم در تداوم تمدن‌ها که شرایط ابطال سرکوب را فراهم می‌آورند (همان، ۱۰۸-۱۰۰). مارکوزه می‌خواهد چنین نتیجه بگیرد که دست کم تمدن‌های موجود نه تنها دیگر برای بقای خود احتیاجی به سرکوب ندارند بلکه سرکوب باعث فنای آن‌ها هم می‌شود.

۲. هارولد لاسول

هارولد لاسول مهمترین پیرو فروید در حوزه ی کاربرد روانکاوی در سیاست بوده است. لاسول در سال ۱۹۰۲ در ایلینویز آمریکا زاده شد و استاد علوم سیاسی و حقوق در دانشگاه‌های

1 -Eros

شیکاگو و ییل بود (دارابی، ۱۳۹۰: ۳۷). هارولد لاسول از اولین دانشمندانی بود که تلاش کرد روان شناسی را وارد سیاست کند. او معتقد بود افرادی که زندگی شان را تماماً بر سیاست متمرکز کرده اند بصورتی رفتار می کنند که برخی از نیازهای شخصیتی اساسی خود را برآورده می سازند و اغلب اشخاص رنج تجارب هیجانی گذشته خود را به همراه دارند و گاهی وجود آن رنج ها را انکار کرده و گاهی آن ها را بی اهمیت می شمارند.

عصاره نظریه سیاسی لاسول این است که «ظهور جنبش های سیاسی ناشی از تسری دادن احساسات خصوصی بر موضوعات عمومی است» (بشیریه، ۱۳۷۹: ۱۰۲). به عبارت ساده تر جنبش های سیاسی محصول به جریان انداختن احساسات خصوصی در مجرای مسائل عمومی است. مردانی که نسبت به پدرشان احساس نفرت عمیق دارند ممکن است بعدها این نفرت را متوجه قدرت دولت نمایند و آنارشیست شوند (همان، ۱۰۲). لاسول در کتاب «آسیب شناسی روانی و سیاست» نشان می دهد که شخصیت های شورشی دستخوش احساس عمیق ناامنی درونی هستند و نسبت به از دست دادن مهر پدر و مادر احساس ترس می نمایند. از سوی دیگر به نظر لاسول مدیران سخت کنش از عقده حقارت رنج می برند و از احساس ناتوانی جنسی در هراسند. کوشش آن ها در راه پیشرفت شخصی سرپوشی جهت احساس بی کفایی درونی است. لاسول استدلال می کند که بسیاری از رهبران سیاسی بزرگ دارای نارسایی ها روحی و یا جسمی بوده اند و برای مثال به اسکندر کبیر، ناپلئون بناپارت و بیسمارک اشاره می کند. به نظر وی همه انحرافات روحی (از قبیل عقده حقارت، ترس از پدر و خود شیفتگی) از لحاظ سیاسی خطر ناک هستند. دیکتاتورهای تاریخ همه از این گونه انحرافات روحی رنج می بردند. به نظر لاسول وظیفه علوم سیاسی جهت جلوگیری از بروز خشونت است (همان، ۱۰۲).

لاسول معتقد به سیاست پیشگیرانه بود و اعتقاد داشت زندگی سیاسی یکسره بیمارگونه است و ریخت های بیمارگونه زندگی سیاسی را تسخیر کرده اند. لاسول معتقد است رهبر سیاسی اساساً شخصیت اقتدار طلب است و این اقتدار طلبی ناشی از احساس بی کفایتی وی نسبت به خود در ذهن خودش است. او احساس می کند ناتوان از انجام اموری است که به او ارضاء و خرسندی روانی می دهد و می خواهد این کمبود روانی را از طریق قدرت طلبی جبران کند.

لاسول رهبران سیاسی را از نظر شخصیتی به سه ریخت آشوبگر، اصلاح گر و مدبر تقسیم می‌کند (Lasswell & deLeon, 2009:7-25). البته ممکن است یک رهبر سیاسی دارای ویژگی‌های دو یا هر سه ریخت باشد.

ریخت آشوبگر، ریخت اقتدار طلبی است که شناسائی و حرمت لازم را از والدین و خانواده و محیط زندگی کودک بدست نیاورده است و بنابر این کاملاً گرایش و توجه به خود دارد که موجب پیدایش یک خود شیفتگی قوی در او می‌شود و می‌خواهد آن کمبود عشق و عاطفه و حرکت را از طریق جامعه پیدا کند و جبران نماید. آشوبگر برای این که بتواند حرمت جامعه را جذب کند بایستی از طریق ایجاد تغییراتی در نهادها و محیط اجتماعی، آن توجه را بسوی خودش جلب نماید و آن رابطه عاطفی و عشقی و حرمتی که احساس می‌کند در دوران کودکی به او داده نشده را از این طریق جبران کند. چنین فردی از نظر رفتار اجتماعی اعتراض خود را از آغاز نسبت به نهادهای اجتماعی و نسبت به نهادهای اخلاقی، خانوادگی، مذهبی و جامعه تا خود دولت و رهبران سیاسی جامعه ابراز می‌کند. به عبارت دیگر او همه نهادهای اجتماعی و سیاسی را زیر سؤال برده و به اصطلاح خودش می‌خواهد از همه ارزش‌ها ارزش زدایی کند. شخصیت آشوبگر کسی است که می‌خواهد از خودش ابر مرد بسازد و نهادهای اجتماعی را چنان تغییر دهد که در نهایت حرمت و شناسایی از دست رفته شان را بدست آورند.

ریخت اصلاح گر، در نتیجه تعلیم و تربیت خانوادگی در دوران کودکی اعتماد به نفس نداشته و ذهنش پر از شک و تردید است. همیشه دنبال پیدا کردن یقین هستند. کسانی که دنبال یقین مطلق هستند برعکس خواسته ظاهرشان در درون احساس شک می‌کنند. شخصیت اصلاح گر لیبیدوی خود را متوجه زندگی اجتماعی کرده و آن را برای تغییر محیط اجتماعی بکار می‌برد و اگر مشاهده کند که براساس آن جهان را دگرگون کرده، احساس شک و تردیدش بصورت کامل التیام می‌یابد. اصلاح گر ریختی است که می‌خواهد جهان و محیط آلوده خود را متغیر سازد.

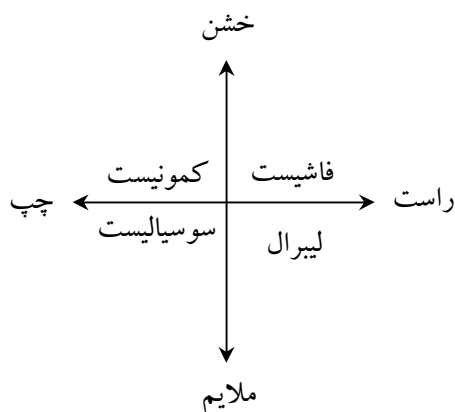
ترکیب ریخت‌های آشوبگر و اصلاح گر، افرادی هستند که نه نیاز به حرمت و شناسائی‌شان ارضا شده و نه ایقان و اعتماد لازم را در زندگی و کودکی کسب کرده‌اند. این افراد کسانی هستند که عرصه تاریخ را محل تاخت و تاز خود قرار می‌دهند تا کمبودهای شخصی خویش را بوسیله عمل سیاسی جبران کنند.

ریخت مدبر، کسی است که در زندگی خانوادگی، شناسائی، حرمت و اعتماد به نفس را کسب کرده و لیبیدویش متوجه دیگران و زندگی اجتماعی است. او بدنبال خلاقیت در زندگی اجتماعی بوده و می‌خواهد شخص و شخصیت خود را به کمال برساند ولی برای دستیابی به شناسایی در شتاب نبوده و بدین خاطر آشوبگر نیست. شک مطلق نسبت به نقش خودش ندارد که به دنبال یک اندیشه مطلق برود و بنابراین در زندگی سیاسی عمل گرا است. (Ibid, 7-25).

۳. آلفرد آدلر

روانشناس دیگری که به منشا فردی رفتارهای اجتماعی انسان نظر دارد آلفرد آدلر^۱ است. او معتقد است آدم‌هایی که از نقص جسمانی رنج می‌برند به خودکامگی گرایش می‌یابند، مانند هیتر، موسولینی، استالین و فرانکو که کوتاه قد بودند. بعضی دیگر نیز انسان‌ها را بر پایه حالات روانی شان تقسیم‌بندی می‌کنند. این‌گونه نظریه‌ها از نگرش‌های سنتی و قدیمی سرچشمه می‌گیرد که انسان‌ها را به بلغمی مزاج، صفاوی، دمدمی مزاج و غیره تقسیم می‌کردند. برای مثال بعضی از روانشناسان، آدم‌ها را به هیجان پذیرها، خشمگین‌ها، احساساتی‌ها، وارفته‌ها و غیره تقسیم می‌کنند که در عرصه اجتماع و سیاست با همین حالات ظاهر می‌شوند. ایسک روانشناس انگلیسی تقسیم‌بندی جالبی از حالات روانی که با گرایش‌های سیاسی انطباق می‌یابند به دست می‌دهد. او معتقد است دو حالت عمده یعنی خشن و ملایم در انسان‌ها مشاهده می‌شود که با دو گرایش عمده سیاسی یعنی راست و چپ قابل تلفیق است که از تلفیق آنها چهار گروه سیاسی به وجود می‌آید. انسان‌های خشنی که به راست‌گرایی تمایل پیدا کنند طیف فاشیست‌ها را به وجود می‌آورند و اگر به چپ گرایش پیدا کنند طیف کمونیست‌ها را. انسان‌های ملایم اگر به راست گرایش پیدا کنند گروه لیبرال‌ها و اگر به چپ گرایش پیدا کنند گروه سوسیالیست‌ها را تشکیل می‌دهند (نقیب‌زاده، ۱۳۸۹ : ۱۱۸).

1- Alfred Adler



آلفرد آدلر معتقد بود، همه افراد در تجربه‌های نخستین‌شان در جریان مقایسه خود با جهان اطراف، دچار احساس ضعف، ناتوانی و حقارت^۱ می‌شوند. کودک عملاً می‌بیند که در اطراف او، افرادی مستقل و نیرومند زندگی می‌کنند که قادرند به میل و اراده خود، به هر کاری اقدام کنند، در حالی که او در کلیه امور زندگی، حتی رفع نیازهای ابتدایی خویش، نیازمند دیگران است. بنابراین احساس حقارت در وی ایجاد می‌شود. فرد برای غلبه بر این حس ناخوشایند و جبران حقارت‌های خویش (خواه واقعی باشند یا خیالی) تلاش می‌کند به برتری دست یابد (احمدوند، ۱۳۸۶: ۳۲).

به عقیده آدلر، احساس‌های حقارت، گریزناپذیرند و مهم‌تر اینکه، ضروری هستند. زیرا به وجود آورنده انگیزه اساسی برای تلاش، رشد، پیشرفت و موفقیت‌اند. در واقع احساس حقارت اگر از حد تجاوز نکند، سبب پیشرفت و ترقی آدمی است (شولتز، ۱۳۸۴: ۱۴۴).

هنگامی که فرد نتواند بر احساس حقارت خود غلبه کند، این حس تقویت و تشدید گشته و منجر به شکل‌گیری عقده حقارت^۲ می‌شود. آدلر این وضعیت را به شکل «ناتوانی در حل مشکلات زندگی» تعریف می‌کند. وی معتقد است که عقده حقارت به سه شیوه می‌تواند در کودکی شکل گیرد:

-
- 1- Inferiority Feeling
 - 2- Inferiority Complex

۱- حقارت جسمانی: کودکی که ضعف یا نقص جسمانی دارد، ممکن است که ناتوانی‌اش را در مدار توجه قرار دهد و برای کسب توانایی برتر تلاش کند. اگر این تلاش‌های جبرانی موفقیت‌آمیز نباشند، عقده حقارت در فرد شکل می‌گیرد.

۲- لوس کردن: کودکان نازپرورده به این علت که چیرگی بر مشکلات و سازگاری با دیگران را نیاموخته‌اند، هنگامی که در زندگی با مانعی برخوردند، به این نتیجه می‌رسند که ناتوانی خود آن‌ها موجب ناکامی شان شده است و دچار عقده حقارت می‌شوند.

۳- نادیده گرفتن: کودکی که به علت بی‌تفاوتی و عدم توجه والدین یا حالت خصمانه آن‌ها، نیازهای عشق و ایمنی‌شان ارضا نشده، احساس بی‌ارزشی می‌کند و عقده حقارت در او شکل می‌گیرد (همان، ۱۴۵-۱۴۴).

از نظر آدلر این امکان وجود دارد که یک فرد در مقابل احساس حقارتش، گرایش به جبران بیش از اندازه پیدا کرده و دچار عقده برتری^۱ شود. در این حالت، فرد گرایش به تکبر و سلطه‌جویی دارد و تصویری اغراق‌آمیز از توانایی‌ها و پیشرفت‌هایش پیدا می‌کند (همان، ۱۴۵).

آدلر «برتری جویی» را اصیل‌ترین انگیزه زندگی و عاملی برای وحدت بخشیدن به شخصیت، کوشش در بهتر و کامل‌تر شدن شخص و به فعل درآوردن استعدادها بالقوه‌اش می‌داند. منظور آدلر از برتری‌جویی، تسلط و ریاست بر دیگران نیست، بلکه انگیزه‌ای است که انسان را از هنگام تولد تا آخرین لحظه زندگی، از مرحله‌ای به مرحله دیگر پیش می‌برد و جنبه اجتماعی او را تقویت می‌کند (کریمی، ۱۳۸۴: ۹۳).

آدلر برتری‌جویی را مترادف با واژه کمال^۲ می‌داند و معتقد است انسان‌ها در سراسر زندگی خود، برای رسیدن به کمال تلاش می‌کنند (شولتز، ۱۳۸۴: ۱۴۶).

آدلر بر خلاف فروید، معتقد بود که رفتار انسان توسط غرایز و تکانه‌ها تعیین نمی‌شود، بلکه تابع هدف‌هایی است که رو به سوی آینده دارند (کریمی، ۱۳۸۴: ۹۴).

به نظر آدلر، هدف‌های کلی ما آرمان‌های خیالی هستند که نمی‌توان آن‌ها را در برابر واقعیت سنجید. وی در این مورد مفهوم غایت‌نگری تخیلی^۳ را بیان می‌کند، به این معنی که

1- Superiority Complex
2- Perfection
3- Fictional Finalism

اندیشه‌های خیالی (مانند آرمان) وجود دارند که ما به وسیله آن‌ها مسیر زندگی خود را هدایت می‌کنیم. بطورمثال مفهوم خداوند نمونه‌ای از این آرمان در زندگی بشر محسوب می‌شود (شولتز، ۱۳۸۴: ۱۴۸).

هر یک از ما برای غلبه بر احساس حقارت خود و دستیابی به برتری تلاش می‌کنیم و برای رسیدن به این هدف، روش‌ها، رفتارها و روال خاص خود را پی می‌گیریم. آدلر این الگوی منحصر به فرد از ویژگی‌ها، رفتارها و عادت‌ها را سبک زندگی^۱ نامیده است (شاملو، ۱۳۸۲: ۹۲) و معتقد است که از تعامل سه عامل بدنی، روانی و اجتماعی شکل می‌گیرد. به بیان دیگر سبک زندگی براساس تعامل‌های اجتماعی که در سال‌های نخست زندگی صورت می‌گیرد، ایجاد می‌شود و این جریان در سن ۴ یا ۵ سالگی چنان تبلوری می‌یابد که پس از آن، دگرگونی‌اش دشوار است. در واقع از دید آدلر، هر فرد با اراده آزاد خویش، مناسب‌ترین سبک زندگی را برای خود می‌آفریند و هر گاه این سبک زندگی خلق شد، دیگر در طول زندگی ثابت می‌ماند و منش بنیادین ما را می‌سازد (همان، ۱۴۹-۱۴۸).

آدلر ترتیب تولد^۲ را به عنوان یکی از اصلی‌ترین عوامل موثر اجتماعی در دوران کودکی دانست که بر ماهیت سبک زندگی فرد اثر می‌گذارد. وی معتقد بود فرزندان اول که توجه کامل و دربست والدین را دریافت می‌کنند، بعد از تولد فرزند دوم، دیگر این توجه و عشق را مانند سابق به دست نمی‌آورند. به همین دلیل دچار حسادت شده و احساس نفرت، نا امنی شدید و خصومت به دیگران پیدا می‌کنند. به اعتقاد آدلر افراد منحرف، مجرم و روان رنجور اغلب فرزندان اول خانواده هستند (همان، ۱۵۳-۱۵۲).

همچنین از دید آدلر، فرزندان دوم رقابت‌جو تر و بلندپروازتر از خواهران و برادران خود هستند. رشد فرزندان آخر معمولاً سرعت چشم‌گیری دارد و اگر خیلی نازپرورده شوند، ممکن است که در بزرگسالی در کنار آمدن با مشکلات زندگی دچار مشکل گردند. تک فرزندان خودخواه‌تر از دیگران‌اند و در دوران بزرگسالی نیز همانند کودکی خود شدیداً در پی آن هستند که مرکز توجه باشند. به همین دلیل احتمال بیشتری وجود دارد که ضربات شدید روانی را تجربه کنند (همان، ۱۶۴).

1- Style of Life

2- Birth-Order

به اعتقاد آدلر، شخصیت آدمی فقط از استعداد‌های ذاتی و تاثیرات محیط خارجی و تعامل بین این عوامل شکل نمی‌گیرد، بلکه خلاقیت و ابتکاری نیز در این میانه وجود دارد. بدین معنی که انسان برای ارضای میل به برتری جویی خود، عوامل زیستی و اجتماعی را به صورت خلاقانه و ابتکاری «خود خلاق»^۱ در تجارب تازه بکار می‌گیرد (کریمی، ۱۳۸۴: ۹۵).

آدلر معتقد بود، سبک زندگی در بهترین صورت خود شامل روشی خلاق و مثبت است که به فرد اجازه می‌دهد انرژی‌های خود را در راه‌های مثبت و سازنده بکار اندازد (کریمی، ۱۳۸۵: ۱۹۵). آدلر در اواخر عمر خود به این اعتقاد رسید که آدم اجتماعی به دنیا می‌آید و به اجتماعی بودن خود علاقه‌مند است. این علاقه اجتماعی^۲ در نوع آدمی، فطری و ذاتی است و مانند بسیاری از گرایز فطری دیگر، نیاز به تماس داشتن با عالم بیرون و راهنمایی و تربیت دارد. تماس کودک با عالم خارج در آغاز از طریق مادر و خانواده، سپس از طریق مدرسه و بالاخره در جامعه با مردمان دیگر صورت می‌گیرد. این تماس‌ها سبب پرورش حس اجتماعی و آموختن احساس مسئولیت و همکاری می‌شود. از سوی دیگر احساس برتری جویی فرد که در آغاز شخصی و فردی بوده، کم کم جنبه اجتماعی پیدا می‌کند. مثلاً فرد به مصالح اجتماعی و هم‌نوع دوستی می‌اندیشد و کمال خود را در این زمینه‌ها می‌جوید.

از نظر آدلر کسانی که احساس علاقه اجتماعی ندارند، ممکن است به افرادی نامطلوب از نظر اجتماعی - مانند روان رنجور، مجرم و مستبد - تبدیل شوند (شولتز، ۱۳۸۴: ۱۵۱).

۴. تئودور آدرنو

در نخستین ده‌های بعد از ۱۹۴۰ گروهی از روان‌شناسان اجتماعی به سرپرستی آدرنو در آمریکا کوشش خود را به مطالعه شخصیت اقتدار طلب یا نوع (F) اختصاص دادند. هدف این گروه، شناخت شخصیت‌هایی بود که گرایش‌های فاشیستی و ضد یهودی داشتند و طرفدار تبعیض نژادی بودند.

نظریه تئودور آدرنو را هم می‌توان جزء نظریه‌های فردی مطرح کرد. از نظر او در کتاب «شخصیت قدرت طلب» ریشه قدرت طلبی در آشفتگی‌های روانی فرد یافت می‌شود که خود

1- Creative self

2- Social Interest

تحت تاثیر غرایز او قرار دارد. این کتاب را آدرنو در سال ۱۹۵۰ در توصیف شخصیت هیتلر نوشت (هیوز، ۱۳۷۶: ۱۷۷-۱۷۶). آدرنو و همکارانش با بررسی شخصیت مقتدر از نظریه‌ی روانکاوی در سیاست بهره‌برداری کرده است که خلاصه‌ی آن به شرح ذیل می‌باشد:

شخصیت مقتدر به واسطه‌ی روش‌هایی شکل می‌گیرد که والدین نسبت به کودکان خود در غالب قوانین خشک و خشن اعمال می‌کنند و حمایت و عشق خود به کودکان را منوط به اطاعت بی‌قید و شرط آنان می‌کنند و در روابط خود با فرزندان بیشتر به حس وظیفه‌شناسی تکیه می‌کنند تا بر مبادلات عاطفی. کودک با احساس وابستگی بر والدین در مورد درستی راه پدر و مادر تردیدی به خود راه نمی‌دهد و دست به نافرمانی نمی‌زند. این امر والدین را الگوی هویتی و آرمانی کودک می‌سازد که در آینده آن را نسبت به گروه‌های زیر دست یا فرادست بروز دهد.

بنابراین روابط شخصی او با توجه به قدرت و پایگاه اجتماعی شکل می‌گیرد، زور و سرسختی جای ضعف و مهربانی را که با هم تداعی می‌شوند و مورد تحقیر قرار می‌گردند، می‌گیرد. به همین دلیل اشخاص اقتدارطلب هم می‌توانند سلطه جو باشند و از ضعف زیردستان بهره‌گیری کنند و هم می‌توانند نسبت به افراد برتر و قوی‌تر خود را تابع نشان دهند. به بیانی دیگر: «شخصیت مقتدر سخت هواخواه انطباق خود با عرف و سنت است. کورکورانه از نظام‌های ارزشی متعارف پیروی می‌کند. مطیع و منقاد و وفادار قدرتهاست. دیدی سطحی از یک جهان اجتماعی و اخلاقی دارد که به مقوله‌های کاملاً متمایز نیک و بد، سیاه و سفید، تقسیم شده است... به‌طور کلی ویژگی رفتاری شخصیت قدرت‌طلب وجه تمایز افراد نامطمئنی است که نسبت به خود تردید دارند و هرگز توفیق آن را نیافته‌اند که شخصیت ویژه خود را بسازند و آن را تثبیت کنند... اینگونه شخصیت‌ها در دوران آرامش که نظم اجتماعی تهدید نمی‌شود به احزاب محافظه کار می‌پیوندند، اما اگر این نظم مورد تهیدی واقع شود تجاوز طلبی آنان خود به خود شدت می‌گیرد و آنان را به سوی نهضت‌های فاشیستی می‌راند» (دوورژه، ۱۳۶۹: ۲۱۰).

طبق نظر آدرنو و همکارانش، کسانی که در پرسشنامه مقیاس (F)، نمره بالایی کسب می‌کنند، گرایش به اقتدار طلبی دارند. برخی از ویژگی‌های شخصیت اقتدار طلب که به‌وسیله این محققان مشخص شده است، عبارتند از: تحجر فکری، عدم گذشت در برابر خطای دیگران، دارای تمایلات تبعیض نژادی، بشدت خود محور، تملق نسبت به منابع قدرت، اما زورگو به زیر

دست، طرفدار مجازات‌های سخت و خشن و پیش‌داوری نسبت به گروه‌های دیگر بویژه اقلیت‌ها. افرادی که در گروه‌هایی نظیر کوکلوکس کلان عضویت پیدا می‌کنند، غالباً در پرسشنامه (F) نمره بالایی کسب می‌کنند، یعنی جزو شخصیت‌های اقتدار طلب‌اند. (Augoustinous & Reynolds, 2001:91).

به بیانی دقیق‌تر در نزد آدرنو و همکارانش افرادی که دارای این شخصیت هستند ویژگی‌های زیر را دارا می‌باشند:

۱- آن‌ها مشتاقانه از قدرتمندان پیروی می‌کنند ولی نسبت به افراد پائین‌تر از خود بسیار پرخاشگر هستند، به عبارتی دیگر آنها غلام حلقه به گوش قدرتمندان و بلای جان زیردستان هستند.

۲- آن‌ها مشتاقانه خود را با قوانین و سنت‌های جامعه وفق و سازگار می‌کنند و جهان را به صورت اصطلاحات سیاه و سفید تعبیر و تفسیر می‌کنند و طرف سیاه را لایق هر مجازاتی می‌دانند و از همه مهم‌تر که شاید هدف ما را نیز توجیه کند، این است که :

۳- آن‌ها شدیداً نسبت به گروه‌های اقلیت جامعه تعصب می‌ورزند. نگرش‌های متعصبانه به آسانی و سریعاً نزد آنها پذیرفته می‌شود (Ibid, 93-94).

این نظریه، در سطح تحلیل رهبران و حکومت‌کنندگان نیز مدعی است که اگر رهبران کشوری دچار عقده‌های ناشی از غرایز سرکوب شده بوده و به دنبال تخلیه‌ی فشارهای روانی باشند، این تخلیه از طریق یکی از سازوکارهای تسلیم طلبی یا سلطه طلبی صورت می‌گیرد.

ب) حالت روانی به عنوان تابعی از محیط اجتماعی

بزودی میان فروید و هوادارانش اختلاف پیدا شد. در وین، آلفرد آدلر از تاکید فراوان فروید بر انگیزه‌های جنسی انتقاد کرد و در عوض عقده حقارت را نیروی اصلی رفتار ناخودآگاه انسان دانست. در سوئیس، کارل گوستاو یونگ اندیشه «ناخودآگاه جمعی» را به عنوان نیروی موثر در زندگی و رفتار انسان پیشنهاد کرد. همچنین گروهی از «از تجدیدنظر طلبان» که به فروید گرایان نو مشهور شدند بسیاری از فرضیات فروید را رد کردند و بخصوص اندیشه تعیین طبع

آدمی بوسیله غرایز را مورد انتقاد قرار داده و در عوض نقش مهمتری برای محیط اجتماعی قائل شدند. مهمترین فروید گرایان نو، کارن هورنای^۱، هری استک سالی ون^۲ و اریش فروم^۳ بودند.

۱. کارن هورنای

کارن هورنای یک روانکاو آلمانی پیرو مکتب فروید بود. تبار هورنای در اصل نروژی و هلندی بود. کارن هورنای در ۱۶ سپتامبر ۱۸۸۵ در آلمان به دنیا آمد و در ۴ دسامبر ۱۹۵۲ درگذشت. او از سالهای نخستین زندگی گرفتار افسردگی بود. پدرش آدم بسیار سخت گیری بود و کارن با برادر بزرگترش برنندت رابطه بسیار نزدیکی داشت. هنگامی که برادرش از او دور شد، به افسردگی مبتلا گشت و این مشکل در سراسر زندگی همراهش بود. کارن در سال ۱۹۰۶ وارد دانشکده پزشکی شد و در سال ۱۹۰۹ با یک دانشجوی رشته حقوق به نام اسکار هورنای ازدواج کرد. مرگ مادر در سال ۱۹۱۱ و سپس برادرش در سال ۱۹۲۳ برای او بسیار سخت و طاققت فرسا بود. کارن در سال ۱۹۲۶ همسرش را ترک کرد و با سه دخترش به آمریکا رفت. در این جا بود که او با دانشمندان برجسته ای آشنا شد و نظریه‌های خود در زمینه روان شناسی را ارائه کرد (Jones, 1989:5-17).

کارن هورنای نظریه‌ای در زمینه روان رنجوری ارائه کرد که تاکنون هنوز بسیار معتبر است. هورنای بر خلاف نظریه پردازان پیشین، این روان رنجوری‌ها را به‌عنوان نوعی سازوکار انطباق می‌داند که بخش بزرگی از زندگی عادی است. او ۱۰ روان رنجوری را تعیین نموده که از آن میان می‌توان به نیاز به قدرت، نیاز به عاطفه، نیاز به حیثیت اجتماعی و نیاز به استقلال اشاره کرد.

با وجودی که کارن هورنای از بیشتر نظریه‌های فروید پیروی کرده است اما با نظرات او درباره روان شناسی زنان مخالف بود و آن را نادقیق و توهین آمیز می‌دانست. او در مقابل، مفهوم غبطه زاینده را مطرح نمود و ادعا کرد که مردان به دلیل آن که نمی‌توانند موجود دیگری را به دنیا آورند احساس نقص و کمبود می‌کنند (Hitchcock, 2004:5-17). او قدرت

1- Karen Harnay

2- Harry Stack Sullivan

3- Erich Fromm

فوق العاده مردان در کارهای خلاقانه در رشته‌ها و زمینه‌های مختلف را به دلیل این احساس کمبود در آنان می‌داند (Ibid, 5-17).

کارن هورنای سهم مهمی در انسان گرایی، خود روان شناسی، خودکاوی و روان شناسی زنان داشته است. مخالفت او با نظریه‌های فروید در مورد زنان، علاقه بیشتری را نسبت به روان شناسی زنان به وجود آورد. کارن هورنای عقیده داشت که مردم می‌توانند به صورت روان درمانگر خود عمل کنند. او بر نقش شخصی هر فرد در سلامت ذهنی خود تأکید داشت و مشوق خودکاوی و خودیاری بود (Sayers, 1991: 135-155). از جمله معروف ترین آثار کارن هورنای می‌توان به کتاب «خودکاوی» که در سال ۱۹۴۲ انتشار یافت اشاره کرد (Quinn, 1987:5-15).

کارن هورنای بسیاری از نظریات فروید، از جمله نظریه معروف «غریزه جنسی» او را رد می‌کند. وی برخلاف فروید که علت اساسی بیماری‌های روانی را سرکوب نمودن تمایلات غریزی و از همه مهم‌تر غرایز جنسی می‌داند، معتقد است که بیماری‌های روانی حاصل روابط خشن و ناهنجار افراد محیط با کودک می‌باشد. گرچه نظریات هورنای ماهیتا سیاسی نیست لیکن دارای تبعات و اهمیت سیاسی است. بر اساس نظر ضد فرویدی او «انسان موجودی غریزی نیست بلکه دارای انتخاب و مسئولیت است». تمایلات انسان به ویرانگری نه ذاتی بلکه اکتسابی است. طبع انسان قابل تغییر و اصلاح است. در واقع هوناری تعبیری جامعه شناسانه را جایگزین نظریه روانشناسانه ی فروید می‌کند. به نظر او انگیزه‌های فرد، واکنش‌هایی در مقابل محیط اجتماعی هستند. بخصوص انگیزه تخریب تنها مکانیسمی دفاعی در مقابل خطرهای دفاعی است. به این ترتیب هورنای منکر غریزه مرگ فروید می‌گردد. همچنین وی علی‌رغم مخالفت با فروید در مورد اهمیت دوران کودکی، فرضیه عقده اودیپ را بی‌اساس و واهی می‌خواند. به نظر او وجود اندیشه‌های اودیپ گونه نه غریزی بلکه عکس‌العملی در مقابل رفتار ظالمانه پدر و مادر است (Grossman, 1986).

۲. هری استک سالی ون

سالی ون در سال ۱۸۹۲ در نوریچ، انگلیس زاده شد و در طب تحصیل نمود. نظرات وی مربوط به روابط بین افراد است. وی معتقد بود که هیچ کس نمی‌تواند برای مدت نسبتاً طولانی در انزوای کامل بسر ببرد. مطالعه روابط بین افراد موضوع اصلی روانکاوی است. در نظر سالی ون بیماری‌های روحی جدا از محیط اجتماعی قابل توضیح نیستند. علت اصلی تنش و ترس آرزوی امنیت است و این آرزو حتی از خواهش‌های جسمانی نیرومندتر است و عدم احساس امنیت موجب اضطراب می‌شود. به نظر سالی ون کوشش در راه تغییر نهادها و موسسات اجتماعی و فرهنگی موجب افزایش اضطراب و آسیب روانی می‌گردد. همچنین زیر سؤال بردن عقاید جا افتاده و سنتی احساس عدم امنیت را افزایش می‌دهد. به نظر وی اعتقادات پابرجا عامل مهمی در تحکیم امنیت روانی و جلوگیری از اضطراب می‌باشند (Evans, 1996: 7-8).

۳. اربیش فروم

اندیشه کارن هورنای و سالی ون در مقایسه با نظرات فروم از اهمیت اندکی برخوردارند. در واقع فروم روانشناس به معنی کاشف انگیزه‌های فردی به‌عنوان علل رفتار آدمی نیست. وی اساساً جامعه‌شناسی است که پیشنهادهایی در مورد رفع بیماری‌های اجتماعی به دست می‌دهد. فروم در سال ۱۹۰۰ در فرانکفورت زاده شد و در دانشگاه‌های هایدلبرگ و مونیخ تحصیل نمود. مطالعات روانکاوی وی بیشتر به سوی جامعه‌شناسی تمایل داشت. اولین اثری که فروم را به شهرت رسانید کتاب «گریز از آزادی» بود که در سال ۱۹۴۱ منتشر شد. در این کتاب فروم می‌کوشد تا ریشه بیماری‌های اجتماعی و سیاسی جهان معاصر را در ادواری که شاهد تحول از جامعه قرون وسطایی به فرهنگ معاصر بودند جستجو کند (فروم، ۱۳۷۹: ۱). در قرون وسطی فرد نه از آزادی بلکه از امنیت برخوردار بود؛ هرکسی پایبند نقش اجتماعی خاص خویش بود؛ امکان تحرک از طبقه‌ای به طبقه دیگر وجود نداشت؛ شخصیت فرد به‌عنوان افزار مند و یا تاجر جزئی از وضع صنفی او بود و راه و روش کار او تحت کنترل صنف قرار داشت؛ عقاید و اندیشه‌های انسان قرون وسطایی به وسیله کلیسا تعیین می‌شود و کلیسا خواهان همگونگی عقاید بود؛ گرچه فرد آزاد نبود لیکن منزوی و متروک هم نبود؛ در ایام ناتوانی و پیری مورد حمایت صنف خود و یا کلیسا قرار می‌گرفت. دنیای کوچک فرد بدین سان در امن و

امان بود. از آنجا که اعتقاد بر آن بود که نظم اجتماعی به وسیله خداوند یا حقوق طبیعی تضمین و برقرار گردیده است، هر کس بی چون و چرا موقعیت اجتماعی خود را می پذیرفت در این جامعه بسته انگیزه‌ای برای کسب منصب بالاتر و پیشی گرفتن بر دیگران وجود نداشت. رقابت برای کسب امتیازات و منافع بسیار اندک بود. البته درد و رنج بسیار بود لیکن کلیسا آن را با اندیشه‌ی آمرزش جاودانه تحمل پذیر می ساخت. به این ترتیب مسیحیت به زندگی رنجوران و رنجبوران معنی می بخشید و آن‌ها را از نگرانی‌های ناشی از ترس در امان می داشت. اما این زندگی پر امنیت در قرن‌های بعدی بکلی ویران گردید. رنسانس در ایتالیا فردگرایی را به ارمغان آورد. ابتکار شخصی، ابراز وجود و جستجوی قدرت و ثروت جای همگونی، فروتنی و اطاعت از گروه، را گرفت. خداوندان ثروت و مکنت در راه کسب شوکت و افزایش قدرت خود دست به رقابت زدند. نفس پروری نه تنها از گناهان بزرگ بشمار نمی آمد بلکه صاحبان زر و زور آن را از فضائل رهبران واقعی محسوب می داشتند. با این حال تاثیر رنسانس در نابودسازی الگوهای اجتماعی سنتی در مقایسه با تاثیر رفرماسیون اندک بود. مذهب پروتستان بخصوص احساس امنیت و یگانگی با جامعه را ریشه کن ساخت. علت این امر تاکید این مذهب بر شرارت طبع آدمی بود. مذهب پروتستان نظریه گناه اولیه را دوباره احیا کرد و اعلام داشت که هیچ گونه عمل انسانی بخودی خود دارای ارزش اخلاقی نیست. نتیجه، تشویق فرد به نفرت از خود و کوشش پرورش نفس، زدودن داغ گناه اولیه از طریق کسب ثروت و سرمایه بود. گرچه مذهب پروتستان پیروان خود را از بندگی کلیسا رهایی بخشید، لیکن آن‌ها را اسیر استبداد خدائی کرد که سرنوشت هرکسی را از پیش تعیین می نماید. بر طبق عقاید پروتستانی حتی اعتقاد مذهبی که موجب رستگاری و آمرزش فرد بشمار می رود از قبل بوسیله خداوند در فرد به ودیعه گذاشته می شود. نتیجه بروز احساس بی پناهی و از خود بیگانگی مطلق در فرد انسان بود. فروم از این تحول تاریخی نه تنها نتایج روانشناسانه بلکه نتایج سیاسی و اجتماعی نیز می گیرد. وی برای پدیده‌های مازوخیسم و سادیسم علت‌های اجتماعی و تاریخی جستجو می کند. این دو پدیده در عین حال در انسان مدرن وجود دارند و دارای علل واحدی هم هستند. هر دو از احساس حقارت و نفرت از خود سرچشمه می گیرند. مازوخیسم وقتی پدید می آید که این احساسات متوجه درون فرد شده و تبدیل به احساس گناه شوند و به خود آزاری بینجامد. در مقابل سادیسم کوششی برای تسکین احساس بیچارگی و حقارت فرد از طریق

شکنجه دادن دیگران است. ایجاد رنج و درد به انسان مدرن احساس قدرت می‌بخشد. فروم این ویژگیها را در هیتلر می‌یابد که هم به دیگران آسیب می‌رساند و هم خود را تسلیم نیروئی خارجی یعنی سرنوشت می‌کرد. واکنش نسبت به احساس عدم امنیت از نظر فروم دارای پیامدهای وسیعی بوده است. او این واکنش را منبع بی‌قراری‌های عصر ما می‌داند که خود را در رقابت دیوانه وار و اتلاف منابع طبیعی ظاهر می‌کنند. پیدایش فاشیسم خود تجلی دیگری از این واکنش نسبت به احساس عدم امنیت بود. خلا زندگی و احساس زبونی و سرگردانی، فرد را بر می‌انگیزد تا هویت خود را در جنبشی بجوید که به او توهمی از قدرت و گریزگاهی از آزادی می‌بخشد.

فروم در دومین کتاب مهم خود، «جامعه سالم» مطالعاتش را در مورد آسیب شناسی اجتماع ادامه داد و پیشنهادهایی در مورد درمان آنها عرضه کرد. فرضیه ی کتاب این است که جوامع مدرن از نظ فکری کاملاً بیمارند و این ادعا را با استفاده از آمار سازمان بهداشت جهانی در مورد مصرف الکل، خودکشی و آدم کشی در کشورهای غربی اثبات می‌کند. وی همچنین میان «اصل مادری» و «اصل پدری» در روانشناسی فردی قایل به تمیز می‌شود و به عنوان نقطه ی آغاز بحث، نظر فروید را در مورد وجدان به عنوان مجموعه ی اوامر پدری جهت اطاعت و رعایت وظایف می‌پذیرد. اما در کنار صدای پدر، صدای مادر نیز وجود دارد که به فرزند مهر می‌ورزد. اصل مادری از اصل پدری قدیمی‌تری است زیرا قرن‌ها جامعه انسانی مادر سالار بود. مذهب در آغاز بر اساس پرستش «بزرگ مادری» قرار داشت که سمبل قدرت‌های زندگی بخش طبیعت بود. خدایان مرد در درجه ی دوم اهمیت قرار داشتند. اما بعدها اصل پدری مسلط شد، و خدای مرد بر خدای زن برتری یافت. این تحول در انقلاب مذهبی ایخناتون در مصر و پرستش یهوه، در فلسطین ظاهر گردید. البته اصل مادری کاملاً از میان نرفت و در دوران مسیحیت قرون میانه احیا شد و مریم مقدس به عنوان نماینده لطف و بخشندگی در مقابل خداوند قهار و جبار قرار گرفت. لیکن مذهب پروتستان این اصل زنانه در مذهب را رد کرد و به مرد - خدایی عبریان قدیم باز گشت نمود. فروم معتقد است که ایجاد تعادل میان اصل مادری و اصل پدری شرط لازم برای سلامت جامعه است. بعضی از ملت‌ها در اصل پدری مبالغه کرده و در نتیجه زورگو و سخت‌گیر شده‌اند. در مقابل اطاعت از اصل مادری مردم را منزوی، بی‌تفاوت و سهل‌گیر می‌سازد. این قبیل ملل سخت میهن‌پرست شده دارای تمایلات

خودشیفتگی می‌گردند (فروم، ۱۳۶۸ : ۸۱-۵۸). نتیجه، درونگرایی قومی و بیگانه ترسی است. اصل «خاک و خون» فاشیستی نمونه‌ای از این اصل است (که البته بر طبق مکانیسم واگرایی منجر به زورگوئی می‌گردد). در هر حال نتیجه ترکیب اصول مادری و پدری پیدایش ترکیبی از عشق و عقل است که می‌تواند پایه جهانی نو و انسانی باشد. جامعه سالم جامعه‌ایست که در آن فرد خود غایت فی نفسه است و وسیله کسب قدرت و ثروت نیست. هدف فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی چنین جامعه‌ای تنها رشد فرد است. فروم سازمان «جامعه سالم» را «سوسیالیسم جماعتی» می‌نامد که به آرمان جنبش‌های اتوپیاوی اوایل قرن نوزدهم شباهت دارد. از لحاظ اقتصادی این جامعه بر ترکیبی از تمرکز و عدم تمرکز استوار است (همان، ۹۵-۸۵).

بسیاری از روانشناسان به جای یافتن زخم‌های درونی حالات روانی، به عوامل بیرونی بویژه شرایط دروان کودکی رجوع می‌کنند. در اینجا ابتدا پای خانواده و سپس نظام آموزشی و بالاخره کل جامعه به میان کشیده می‌شود. هربرت مارکوزه از کسانی است که نظام سرکوب جامعه را که شامل خانواده، مدرسه و دستگاه‌های دولتی و مذهبی می‌شود مسئول گرایش به خشونت در جامعه معرفی می‌کند. شکی نیست که دوران کودکی تاثیر بسزایی در شخصیت فرد دارد. تعالیم اسلام نیز بر رفتار بزرگوارانه با کودکان تاکید زیادی دارد. تاکید بر مهربانی با کودکان یتیم بی شک علاوه بر بعد اخلاقی بعد اجتماعی نیز در بر دارد: غور در احوال بسیاری از کسانی که دست به ارتکاب جنایات هولناک زده‌اند نشان می‌دهد که ریشه بسیاری از این نابسامانی‌ها در دوران کودکی فرد شکل گرفته است.

اریش فروم هم در تشریح علل گرایش به فاشیسم نکته جالبی را مطرح می‌کند که کاملاً جنبه جمعی دارد. انسان معاصر انسان آزاد اما تنها و سرخورده‌ای است که پس از یک معامله تاریخی به اینجا رسیده است. انسان عصر فئودالیتته آزادی نداشت اما در نظام اجتماعی ادغام شده بود و خود را جزئی از آن احساس می‌کرد. در حالی که انسان متجدد آزاد اما تنهاست و مذهبی اختیار کرده که با تنهایی او سازگار است. پروتستانتیسم وساطت کلیسا را از بین برد و فرد را یکسره با عالم لاهوت مرتبط ساخت. اما غم گذشته (نوستالژی) هیچگاه دامن این انسان آزاد را رها نکرد. چنین بود که در خروش حرکت فاشیسم بازگشتی به گذشته و خروج از تنهایی را احساس کرد و به آن پیوست (نقیب‌زاده، ۱۳۸۹: ۱۱۹). به این ترتیب فروم به یک سؤال پاسخ داد و آن اینکه چرا انسان‌ها در مقطعی از تاریخ از آزادی گریزان بودند در حالی که

همه در ستایش از آن سخن می‌گفتند. این حالت باز هم ممکن است تکرار شود مگر آنکه دست به سالم سازی جامعه بزنیم (همان، ۱۱۹).

ویلهم رایش^۱ نیز از مارکسیست‌های فرویدیستی بود که می‌بایست به این سؤال پاسخ دهد که چرا کارگران آلمان به جای پیوستن به حزب کمونیست این کشور به نازی‌ها پیوستند. رایش در کتاب «روانشناسی توده‌های فاشیست» چنین القا می‌کند که سرکوب جنسی، انسان‌ها را متوهم بار می‌آورد. از آنجا که در نظام اجتماعی آلمان، نظام سرکوب به قوت و قوام برقرار بود و فرد از بدو تولد در چنین نظام سرکوبگری قرار می‌گرفت که خانواده، مدرسه، کلیسا و دولت در آن مشارکت همگانی داشتند، آلمانی انسانی متوهم پرورش می‌یافت و از آنجا که طبقه کارگر با سرکوبی مضاعف رو به رو بود درجه توهمش نیز از دیگران افزونتر بود. این نظام سرکوب نه تنها انسان را متوهم بار می‌آورد بلکه میل به خشونت را نیز در او افزایش می‌دهد. چنین بود که انسان‌های متوهم دهه ۱۹۳۰ بدون آنکه از خود بیرسند به کجا می‌روند به دنبال حرکتی راه افتادند که در نهایت نابودی آنها را می‌طلبید. توصیه‌های او برای گریز از چنین وضعیتی آزادی مطلق در امور جنسی است. این آزادی انسان را متعادل و بیزار از خشونت بار می‌آورد و بر خلاف تصور همگان به بی‌قید و بندی هم نمی‌انجامد. انسان اگر آزاد باشد در اولین روابطی که با واقع بینی برقرار می‌کند به ازدواج گرایش می‌یابد. در حالی که محرومیت باعث حرص و کج رفتاری او در این زمینه می‌شود. سؤالی که باید از رایش پرسید این است که چگونه ملتی که قرن‌ها زیر چنین سرکوبی قرار داشت پس از رفتن نازی‌ها به ناگهان دموکرات منش و طرفدار آزادی می‌شود؟ در اینکه در آموزه‌های رایش و دیگر روانشناسان نکات قابل توجهی وجود دارد شکی نیست اما کسی هم نتوانسته به ژرفای روح و روان انسان دست یابد (رایش، ۱۳۷۲: ۱۹-۵).

نتیجه گیری

روانشناسی سیاسی به‌عنوان حوزه‌ای جدید و میان رشته‌ای از علوم اجتماعی با هدف تحلیل رفتارهای سیاسی رهبران، شخصیت‌های سیاسی، گروه‌ها و افراد بر اساس نظریه‌ها و مفاهیم آن به درک عمیق‌تر رفتارهای سیاسی کمک شایانی کرده است. این حوزه از این نظر میان رشته‌ای

1 - Wilhelm Reich

است چون علاوه بر مباحثی از رشته‌های علوم سیاسی و روانشناسی، شامل مباحثی از جامعه‌شناسی، مدیریت دولتی، دادرسی‌جنایی، مردم‌شناسی و بسیاری از حوزه‌های دیگر می‌شود. موضوع روانشناسی سیاسی بررسی تأثیر شخصیت افراد بر سیاست است. به ویژه اهمیت روانشناسی در تصمیم‌گیری‌های سیاسی مورد توجه بوده است.

آنچنان که در این نوشتار نشان دادیم داده‌های روانشناختی از دو طریق فردی و جمعی بر زندگی سیاسی اثر می‌گذارند. در نتیجه مطالعات مربوطه نیز یا ناظر بر ویژگی‌های روانی سیاستمداران و افراد قدرتمند و اثر گذار است (نظریات زیگموند فروید، هارولد لاسول، ایسک، آلفرد آدلر و تئودور آدرنو) یا ناظر بر حالات روانی جمعی در یک جامعه‌ی خاص (نظریات کارن هورنای، هری استک سالی ون، ویلهلم رایش و اریش فروم).

به بیانی دیگر تنوع مکاتب و نظریات روانشناختی، موجب تنوع در روانشناسی سیاسی نیز شده است. مثلاً تکیه بر روانشناسی فروید یا آدلر، روانشناسی‌های متفاوتی به دست می‌دهد. با این حال از دیدگاه اغلب روانشناسان سیاسی آنچه رفتار افراد را تعیین می‌کند، نه «عین» واقعیت، بلکه تصویری است آنها از واقعیت دارند. در تصمیم‌گیرهای سیاسی نیز تصور سیاستمداران از امور واقع (که خود تابعی از شخصیت آنهاست) بر تصمیمات آن‌ها تأثیر تعیین‌کننده‌ای می‌گذارد.

روانشناسان سیاسی به طور کلی با ویژگی‌های روانشناسانه بازیگران سیاسی سروکار دارند. اعتماد به نفس، احساس گناه، احساس امنیت یا ناامنی، خود شیفتگی «ایگوی» قوی یا ضعیف و... از جمله ویژگی‌های مورد توجه روانشناسان سیاسی است. به نظر برخی از آن‌ها سیاست به ویژه برای شخصیت‌هایی جذاب است که در دوران کودکی یا نوجوانی دچار احساس محرومیت عاطفی، بی‌اعتمادی، تحقیر و تمسخر و ناکامی بوده‌اند. چنین افرادی می‌خواهند با کسب قدرت احساس بی‌اعتمادی یا ناامنی خود را جبران کنند. در مقابل برخی دیگر از روانشناسان سیاسی برآند سیاست و حکومت برای شخصیت‌هایی جذاب است که از اعتماد به نفس بالایی برخوردارند و می‌توانند از عهده مخاطرات زندگی سیاسی برآیند.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- احمدوند، محمدعلی (۱۳۸۶). *بهداشت روانی*، چاپ چهارم. تهران: انتشارات پیام نور.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۹). *سیری در نظریه‌های جدید در علوم سیاسی*، چاپ دوم. تهران: موسسه نشر علوم نوین
- جی، مارتین (۱۳۸۲). «مکتب فرانکفورت و روانکاوی»، ترجمه یوسف ابادری، *فصلنامه ارغنون*، شماره ۲۲، پاییز.
- دارابی، علی (۱۳۹۰). *درآمدی بر جامعه‌شناسی ارتباطات، فرهنگ و رسانه*، چاپ اول. تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی.
- رایش، ویلهلم (۱۳۷۲). *روانشناسی توده‌های فاشیسم*، ترجمه علی لاله جینی. سوئد: باران.
- شاملو، سعید (۱۳۸۲). *مکتب‌ها و نظریه‌ها در روان‌شناسی شخصیت*، چاپ هفتم. تهران: رشد.
- شولتز، دوان پی و سیدنی، الن (۱۳۸۲). *تاریخ روانشناسی نوین*، ترجمه علی‌اکبر سیف و همکاران، چاپ دوم. تهران: دوران.
- شولتز، دوان (۱۳۸۴). *نظریه‌های شخصیت*، ترجمه کریمی و همکاران، چاپ اول. تهران: نشر ارسباران.
- فروم، اریش (۱۳۶۸). *جامعه سالم*، ترجمه اکبر تبریزی. تهران: انتشارات بهجت.
- _____ (۱۳۷۹). *گریز از آزادی*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، چاپ هفتم. تهران: انتشارات مروارید.
- فروید، زیگموند (۱۳۶۲). *توتم و تابو*، ترجمه ایرج پورباقر، تهران: انتشارت آسیا.
- _____ (۱۳۸۸). *موسی و یکتاپرستی*، ترجمه قاسم خاتمی، چاپ دوم. تهران: گام نو.
- کریمی، یوسف (۱۳۸۴). *روان‌شناسی شخصیت*، چاپ پانزدهم. تهران: انتشارات پیام نور.
- _____ (الف) (۱۳۸۵). *تاریخچه و مکاتب روان‌شناسی*، چاپ هفتم. تهران: انتشارات پیام نور.
- _____ (ب) (۱۳۸۵). *روان‌شناسی اجتماعی؛ نظریه‌ها، مفاهیم و کاربردها*، چاپ هفدهم. تهران: ارسباران.
- کاتم، مارتا و همکاران (۱۳۸۶). *مقدمه‌ای بر روانشناسی سیاسی*، ترجمه سیدکمال خرازی و جواد علاقبند. تهران: مرکز نشر دانشگاهی
- نقیب زاده، احمد (۱۳۸۹). *درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی*، چاپ هشتم. تهران: انتشارات سمت.

هیوز، استوارت (۱۳۷۶). *هجرت اندیشه اجتماعی*، ترجمه عزت‌اله فولادوند. تهران: طرح نو.

(ب) منابع انگلیسی

- Augoustinos, Martha & Katherine J. Reynolds (2001). **Understanding Prejudice, Racism and Social Conflict**. London: Sage Publications.
- Elster, Jon (1993). **Political Psychology**. Cambridge University Press.
- Evans, F. Barton (1996). Harry Stack Sullivan: **Interpersonal Theory and Psychotherapy**. London: Routledg.
- Freud, S. (2010). **The Ego and the Id: The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud**. New York:Publishing Company.
- Freud, Sigmund & Strachey, James (1989). **The Future of an Illusion**. Norton,Front Cover.
- William I. (1986). **Freud and Horney: A Study of Psychoanalytic Models via the Analysis of a Controversy**. New York: The Analytic Press.
- Hitchcock, S.T. (2004). **Karen Horney: Pioneer of Feminine Psychology**. Chelsea House Publishers.
- Jones, C. (1989). **American Women of Achievement: Karen Horney, psychoanalyst**. N.Y.: Chelsea House Publishers.
- Kuklinski, James H. (2001). **Citizens and Politics: Perspectives from Political Psychology**. Cambridge University Press.
- Lasswell, Harold Dwight & deLeon, Peter (2009). **Power and Personality**. Transaction Publishers.
- Quinn, S. (1987). **A mind of Her Own: The Life of Karen Horney**. New York: Summit Books.
- Sayers, J. (1991). **Mothers of Psychoanalysis. Helene Detsch, Karen Horney, Anna Freud, Melanie Klein**. New York/London: W.W.Norton and Co.
- Stuart, D., & Starr, H. (1981). The Inherent Bad Faith Model Reconsidered: Dulles, Kennedy, and Kissinger. **Political Psychology**, 3, 1-33.
- Wallas ,Graham & Timeless Classic Books (2010). **Human Nature in Politics**. Create Space Independent Publishing Platform.
- Wiener, Martin (1971). **Between Two Worlds: The Political Thought of Graham Wallas**. Oxford: Clarendon Press.
- Wiggershaus, Rolf (1994). **The Frankfurt School: Its History, Theories, and Political Significance**. London and Cambridge: Polity and the MIT Press.

